

نشریه ادب و زبان

دانشکده ادبیات و علوم انسانی

دانشگاه شهید باهنر کرمان

دوره جدید، شماره ۲۹ (پیاپی ۲۶) بهار ۹۰

بازنگری در عرفان قاجار* (علمی - پژوهشی)

دکتر محمد ابراهیم ایرج پور

استادیار دانشگاه پیام نور تهران

چکیده

ادبیات ایران زمین با عرفان اسلامی پیوندی ناگسستنی دارد و این ارتباط تنگاتنگ، باعث می شود که ما این دو مقوله را گاه به اشتباه، هم مرز بیندازیم و قضاوت ما درباره ادبیات یک دوره، به قضاوتی یکسان و همسان در مورد عرفان آن دوره نیز منجر شود. چنان که کم مایگی ادبیات بازگشت و بی توجهی مفرط در مورد این دوره ادبی، باعث شده که عرفان آن دوره هم به چشم نیاید؛ همانطور که استاد ارجمند دکتر شفیعی کدکنی می نویسد: «تصوف این دوره [پیش از مشروطه] نیز تکرار است. در حقیقت، هیچ یک از صوفیه این دوره به یک لحظه صوفیانه جدیدی نرسیده اند، حال آن که تصوف حوزه تجربه های تازه در زبان و اندیشه است». حال آن که حقیقت این است که عرفان، خود مقوله و مجموعه ای است جدا که در موارد بسیار با ادبیات پیوند می خورد ولی افول ادبیات یک دوره، به هیچ روی دلیل بر ضعف عرفان آن دوره نتواند بود. برای تأیید این سخن، در مقاله حاضر ابتدا دانشنامه ای عرفانی و گمنام از ادیب و مورخ دانشمند عصر قاجار، رضا قلی خان هدایت، معرفی می شود و سپس بر اساس این کتاب ارزشمند، مروری بر عرفان و عارفان قاجار انجام می گیرد. در ادامه ویژگی های عرفان این عصر بر شمرده می شود و معرفی کوتاهی از عرفای برجسته قاجار ارائه می شود. جالب این جاست که در میان این عارفان، همچون عرفای قدیم، هم عامیانی هستند امی ولی عرش نشین و هم عالمان و مجتهدانی که شریعت را با طریقت در آمیخته اند و گویی «طرحی نو در انداخته اند». زمانی به شدت تحت فشار و تنگنا قرار می گیرند و در دورانی در رفاهیت و آسودگی روزگار می گذرانند. به هر حال، عرفانی که

تاریخ پذیرش نهایی مقاله: ۸۸/۳/۲۰

* تاریخ ارسال مقاله: ۸۶/۹/۱۲

آدرس ایمیل نویسنده: Irajpour20@yahoo.com

در اواخر صفویه از ایران رخت بر بسته بود، با همت و پایمردی گروهی که امروزه در گمنامی کامل به سر می برند، به موطن اصلی خویش باز گردانده می شود و در این مقاله ما به بازشناسی این گروه و این جریان خواهیم پرداخت. کلید واژه ها : عرفان ، قاجار ، اصول الفصول ، رضا قلی خان هدایت ، عارفان قاجار.

مقدمه

سخن از اهمیت و جایگاه رفیع عرفان اسلامی و تأثیر آن در ادبیات ایران از مقوله توضیح واضحات و بدیهیات اولی است. همچنین می دانیم که عرفان و ادبیات، دو مقوله مجزا هستند ولی اشتراکات بسیاری با هم دارند؛ چنان که بهترین محل ظهور و بروز عرفان در ادبیات بوده و اتفاقاً مهم ترین بخش ادبیات ایران زمین هم ادبیات عرفانی آن است. اما نکته قابل توجه و مهمی که در این میان گفتنی است آن که شناخت امروزی ما از عرفان گذشته و آثار عرفای پیشین، بیش از همه در بستر ادبیات شکل می گیرد و از قلم ادبا حاصل می شود. اگرچه همت و تلاش ادیبان ما، راه شناخت عارفان و آثار آنان را هموار کرده و بی شک همه طبقات جامعه، مدیون زحمات و تلاش های بی دریغ این فرهیختگان هستند، با این حال در مواردی به دلیل نگرستن از منظر ادبیات صرف به این آثار، جای برخی ایرادها و خرده ها بر نظرات، نوشته ها و حتی باورهای مسلم ادیبان وجود دارد. از آن جمله، تعریف «عرفان» به صورت نگاه هنری به دین که در زمانی دیگر باید به آن پرداخت یا اعتقاد به این که در عصر زند و قاجار و مقارن با سبک بازگشت ادبی، عرفان و تصوف نیز به سرازیری افول و انحطاط وارد شد؛ چنان که استاد ارجمند دکتر شفیعی کدکنی در این باره می نویسند: «تصوف این دوره [پیش از مشروطه] نیز تکرار است. در حقیقت، هیچ یک از صوفیه این دوره به یک لحظه صوفیانه جدیدی نرسیده اند، حال آن که تصوف حوزه تجربه های تازه در زبان و اندیشه است.» (شفیعی کدکنی، ۱۳۸۰، ۲۵)

می بینیم که در این قضاوت به دلیل عدم تجربه تازه صوفیان آن هنگام، تصوف آن دوره تکرار و پوچ دانسته شده است، بارها خواننده ایم که لحظات صوفیانه و واردات غیبی در باطن و دل عارف اتفاق می افتد و حال سؤال این جاست که استاد ارجمند چگونه به دل تمام صوفیان آن عصر وقوف داشته اند؟ ضمن این که اگر «تصوف حوزه تجربه های تازه در زبان و اندیشه است»، چرا در هیچ کتاب عرفانی نخواننده ایم که از شرایط عارفان

راستین، تألیف کتاب و سرودن اشعار است، آن هم اشعار نو و تازه. خواننده ایم که بهترین عارف سخن پرداز ما در علت سرودن اشعار خود چنین می گوید: «این یاران که به نزد من می آیند، از بیم آن که ملول نشوند، شعری می گویم تا به آن مشغول شوند و اگر نه من از کجا شعر از کجا؟ والله که من از شعر بیزارم و پیش من از این بتر، چیزی نیست.» (مولانا، ۱۳۸۰، ۷۴) پس محصولات ادبی - عرفانی یک دوره را ملاک اعتلا یا قهقرای تصوف در یک عهد دانستن، تصویری نادرست خواهد بود.

البته در این که از عنوان تصوف در ادوار مختلف و خصوصاً در عصر صفویه، بسیار سوء استفاده شده است، هیچ شکی نیست ولی این که عصر صفویه و پس از آن را یکباره دوران محو و قهقرای تصوف بدانیم، چندان قضاوت درستی نیست. علاوه بر این، اگر به عرفان از زبان و نگاه عارفان بنگریم که در اصل نیز باید این چنین باشد، قضیه متفاوت است؛ به عبارت دیگر، همان گونه که در ادبیات، سخنان ادبای ارجمند گذشته و امروز را پیش چشم داریم و به نظرات آنان استناد می کنیم و در کلاس های درس آنها را به دانشجویان می آموزیم، مسلماً در عرفان هم باید سخنان و نظرات عارفان بزرگ را مناط تشخیص عرفان قرار دهیم. در نظر عارفان، همواره در گذر تاریخ، گرایش به عرفان و عارفان بلند پایه وجود دارد و وجود خواهد داشت؛ چنان که «نسفی» می نویسد: «بدان که حضرت رسول (ص) می فرماید که هرگز عالم از اولیای خدا خالی نباشد و پیوسته در عالم، برگزیدگان حق باشند.» (نسفی، ۱۳۵۹، ۸۰) یا مشابه همین عقیده را در «شرح التعرف» می خوانیم: «در اخبار آمده است که هیچ وقت، این امت از چهار صد مرد ابدال خالی نباشد. در این چهار صد، چهل اوتاداند. یعنی میخ های زمین اند، چنان که حق تعالی، کوه ها را میخ های زمین خواند و گفت: والجبال اوتاداً. اگر کوه ها نیستندی، زمین را آرام نبودی و اگر این اوتاد نیستندی، از شومی معصیت عاصیان، عالم ویران گشتی.» (مستملی بخاری، ۱۳۶۳، ۹۴) یا از زبان مولانا که در بیتی از مثنوی آورده: (مثنوی معنوی، دفتر دوم، بیت ۸۱۵).

پس به هر دوری ولیی قایم است آزمایش تا قیامت دایم است

با توجه به این شواهد، عرفان از نظر عارفان، همواره پویا و زنده است و در هر عصر و عهده، عارفان واقعی وجود خواهند داشت و صد البته، اعتقاد به این موضوع به معنی

نادیده گرفتن و چشم بستن بر بسیاری از کجروی‌ها و سوء استفاده‌ها و حتی تحمیق جامعه، خصوصاً توسط مدعیان عرفان و تصوف نخواهد بود. همچنین باید پذیرفت، این استفاده مزورانه از عنوان عرفان و تصوف بازاری و دروغین، از قرن هشتم رواج بیشتری می‌یابد و در زمان صفویه به اوج خود می‌رسد؛ تا آنجا که القاب عرفانی، همچون مرشد کامل و قطب عالم، جزء القاب پادشاهان قرار می‌گیرد. با این حال، باور به فساد کلی و تباهی یکباره عرفان و تصوف در این عصر و ادوار پس از آن هم پذیرفتنی نیست و چنان که سخنان عارفان پیشین را یاد آور شدیم، جوهره عشق الهی و شناخت حق تعالی، در رگ و پی هر زمانی جاری خواهد بود. پس از این مقدمه طولانی به معرفی کتاب «اصول الفصول» و بررسی عرفان قاجار بر اساس این کتاب می‌پردازیم.

«اصول الفصول فی حصول الوصول» نام کتابی مهم و ارجمند است که با قلم توانمند مورخ و ادیب برجسته دوران قاجار، رضاقلی خان هدایت، به نگارش در آمده است. سخن مفصل درباره هدایت و آثارش، مجالی مجزاً می‌طلبد و در اینجا تنها اشاره می‌کنیم که با نگاهی به زندگانی علمی این دانشی مرد بزرگ، می‌توان دانست که او در سه زمینه مهم صاحب نظر و تألیفات بوده است:

۱. در زمینه ادبیات و کلیه جوانب آن: چنان که در لغت، فرهنگ انجمن آرای ناصری؛ در علم بدیع، کتاب مدارج البلاغه؛ در تاریخ شعر و شعرا، تذکره بزرگ مجمع الفصحای از اوست و از لحاظ آفرینش ادبی در نثر، کتاب‌هایی چون سفارت نامه خوارزم و ریاض المحبین و در شعر، شش منظومه بلند، معروف به سته ضروریه (جز گلستان ارم بقیه به صورت خطی باقی است)، و دو دیوان جداگانه، یکی غزلیات و دیگر قصاید (هر دو خطی)، نزدیک به سی هزار بیت از اوست.

۲. در زمینه تاریخ: که صاحب آثاری چون تنمیه الصفای میرخواند، معروف به الصفای ناصری در ۳ جلد، فهرس التواریخ، اجمل التواریخ (چاپ سنگی) و نژادنامه (نسخه خطی) بوده است.

۳. در باب عرفان: تذکره معروف ریاض العارفین و آثار خطی او مانند لطایف المعارف، مجمع الاسرار، دلیل السالکین و از همه مهمتر «اصول الفصول فی حصول الوصول» را می‌توان نام برد. ضمناً از یاد نبریم که او مردی دیوانی و درباری نیز بود و نه تنها به سفارت

خوارزم برگزیده شد، بلکه مدت مدیدی نیز به للگی و تربیت شاهزادگانی چون عباس میرزا (مُلک آرا) و مظفر الدین شاه پرداخت و جز اینها، هجده سال به عنوان اولین مدیر مدرسه دارالفنون برای تعالی و ترقی فرهنگ این کشور، زحمات بی دریغ متحمل شد. (هاشمیان، ۱۳۷۹، ۱۵۴)

اصول الفصول یک دایره المعارف عرفانی است که به نثر نوشته شده و دو نسخه خطی از آن موجود است. یکی در کتابخانه مجلس شورای ملی با ۸۲۰ صفحه (نفیسی، ۱۳۴۴، ج ۶، ۹۰) و نسخه دیگر در دانشگاه بوعلی سینای همدان در ۵۲۰ صفحه که به تازگی یافت شده است. (حسینی اشکوری، ۱۳۸۴، ۵۷-۵۸) گفتنی است که هدایت به عنوان یکی از نمادهای برجسته فرهیختگی و اندیشمندی که سال ها علاوه بر امور درباری و دیوانی و مطالعات دراز دامن، خود در مسیر عرفان و تصوف نیز سلوک کرده بود، چکیده و عصاره دریافت خود و تلقی عصر خویش را از عرفان در اصول الفصول گرد آورده است.^۱ اهمیت این موضوع آنگاه بیشتر رخ می نماید که بدانیم کتاب اخیر، آخرین اثر و یادگار هدایت بوده که در نهایت پختگی به رشته تحریر در آمده است.

این کتاب ارزشمند که تا کنون به چاپ نرسیده است، به اصل ها و فصل های مختلفی تقسیم شده و در واقع «اصل» و «فصل»، عنوان های هر بخش از کتاب است. اصول الفصول، هجده اصل دارد که برخی از این اصول عبارتند از: در شرافت علم و فضل عالم، در بیان وجوب علم، در بیان کمال و نقص نفس، در تذکر و تفکر که افضل عبادات است، در بیان مجملی از نبوت و شریعت و حقیقت و در این میان سه اصل انتهایی کتاب که به سلاسل عرفانی شیعی و عرفا و بزرگان هم روزگار هدایت اختصاص دارد، بر دیگر اصول کتاب به طور چشمگیری برتری و رجحان دارد. از این رو در مقاله حاضر با توجه به این سه اصل که نزدیک به نیمی از کتاب را در بر دارد، عرفان و تصوف قاجار مورد مطالعه و پژوهش قرار گرفته و در کنار اصول الفصول از تمامی منابع معتبر دیگر عصر قاجار و تحقیقات معاصران نیز در این باب استفاده شده است.

چنان که استاد زرین کوب نیز می نویسد: «قلمرو تصوف پس از صفوی، بین دو سلسله ذهبیه و نعمت اللهیه شکل می گیرد.» (زرین کوب، ۱۳۶۹، ۳۰۹) کتاب اصول الفصول هم در اصل پایانی به معرفی مشاهیر عرفای نعمت اللهی می پردازد و از جهت قریب العهد

بودن هدایت با اکثر این افراد، اطلاعات او بسیار ارزشمند است اما به عنوان پیش زمینه دربارهٔ اوضاع آشفتهٔ تصوف پس از صفویه، جمالتی از کتاب حاجی زین العابدین شیروانی که خود از بزرگان عرفانی آن روزگار بوده و از قضا مرشد روحانی رضا قلی خان هدایت نیز محسوب می‌شود، می‌آوریم: «قرب شصت سال کشور ایران از معارف عرفان و لطایف ایقان خالی گردیده و گوش احدی اسم طریقت نشنیده و چشم کسی اهل طریق ندیده مگر چند کس از عرفا در مشهد مقدس از سلسلهٔ نوربخشیه و چند نفر در شیراز از طریقهٔ ذهبیه در زوایای گمنامی بودند و اگر جای دیگر نیز بودند، خود را در السنه و افواه مذکور نمی‌نمودند. اسم طریقت در ایران چون سیمرخ و کیمیا شده بود تا آن که مجدد سلسلهٔ علیّه و مروّج طریقهٔ رضویه، القتیل فی سبیل الله السید معصوم علیشاه - قدّس سرّه العزیز - حسب الامر الشیخ الکامل، شاه علی رضا ولی - قدّس سرّه - از اقلیم دکن و از مدینهٔ حیدرآباد، در اواخر دولت کریم خان به ایران تشریف آورده و فیض علیشاه و نورعلیشاه - قدّس سرهما - را تلقین و ارشاد کرد و تربیت نمود و به کمال رسانید، آن گاه اذن ارشاد و رخصت هدایت عباد فرمود.» (شیروانی، بی تا، ۸۷)

چنان که دیدیم، بازگشت عرفان نعمت الهی به ایران، مقارن با اواخر حکومت زند و اوایل قاجار است. از سویی تمایل به عرفان در ناخودآگاه ایرانیان همواره وجود داشته است و از سوی دیگر شرایط آشفتهٔ اجتماعی این دوره، احساس نیاز به یک پناهگاه را به طور جدی در مردم تشدید کرده بود؛ همچنین نباید از نظر دور داشت که قشری گری مفرط و شریعت مداری محض که بازماندهٔ اواخر صفوی بود، همه با هم منجر شد تا پس از یک دورهٔ فترت مردم توجه تامی به عارفان این دوره داشته باشند؛ برای مثال نواب شیرازی که خود در نوجوانی، نورعلیشاه اصفهانی را دیده بود، در مورد او می‌نویسد: «مردی بود بسیار خوب روی و مشکین موی و دانشمند و خوش خوی. با هر کسی چنان رفتار نمودی که در یک مجلس دلش از کف ربودی، از علوم رسمی با بهرهٔ وافی بود و از قواعد شعر و شاعری به طرز صوفیه با نصیبی کافی. در زمانی که از کرمان اخراج و در دولت مرحوم لطفعلی خان زند به شیراز آمد، فقیر را به سن صبا در ک ملاقاتش در خدمت والد ماجد مکرر اتفاق افتاد، طباع مردم نه چندان به ملاقاتش مایل بود که شرح توان نمود.» (نواب شیرازی، ۱۳۷۱، ۶۸۷ - ۶۸۸)

همین علاقه‌مندی و گرایش بسیار موجب می‌شود تا به قول هدایت: «علما رونق این فرقه را مایه کساد و فساد بازار خود یافتند و حکام و سلاطین را در طرد و منع این طایفه با خویش متفق ساختند که اینان را سر خروج است و بر سریر شاهی عروج. نینبی که خود را شاه خوانند و مریدان را خدام دانند. سنت ایشان بیعت است و سیرت آنان بدعت. سلاطین عوام طبع الوار سخنان مختلفه ارباب غرض و اصحاب مرض را باور کرده، به دست و زبان به بد رفتاری و زشت‌گفتاری پرداخته.» (هدایت، ۱۳۸۷، ۹۵) ^۲ از این هنگام به بعد صوفیان این دوره با تبعید، تکفیر، شکنجه و حتی نهب و قتل مواجه بوده‌اند. این روال در زمان آقا محمد خان قاجار ادامه می‌یابد و در حکومت فتحعلی شاه به اوج خود می‌رسد. به تحقیق می‌توان این دوره را مصیبت‌بارترین دوره برای صوفیه دانست چرا که تعصب شدید و تشریح قشری به عنوان میراث صفویه کاملاً در جامعه نهادینه شده بود؛ برای نمونه به اختصار، برخی از مصائب اهل تصوف این دوران را با استفاده از اصول الفصول مرور می‌کنیم: «نخست کریم‌خان و کیل جناب سید غریب [معصوم علیشاه دکنی] و احباب او را پس از دو سه سال توقّف ایشان از شیراز اخراج بلد نموده.» (همان)

سپس نوبت به علی مراد خان می‌رسد: «بعضی از امرا و علما در حالات بی‌شعوری و سرمستی، علی مرادخان را بر عداوت و ایذا و آزار سید معصوم مظلوم و اصحاب و احباب او باز داشتند. رستم‌خان، داروغه اصفهان، و اصلاخان، امیر آخور، که هر دو برادر و از مقرّبان و منسوبان او بودند، مأمور شدند که ایشان را از تکیه فیض در نهایت اهانت و خواری بیرون کرده اصحاب و احباب ایشان را اذیت و آزار رسانند.» (همان، ۹۶)

رستم‌خان، داروغه اصفهان، در ادامه حتی دو نفر را در پی سید معصوم و نورعلیشاه فرستاده است و در مورچه خورت، گوش آن دو مظلوم را از تن جدا می‌کند. سید معصوم پس از چند سال بی‌خانمانی از طرف کرمانشاه قصد زیارت عتبات عالیات می‌کند و در این شهر، گرفتار ملا محمد علی کرمانشاهی می‌شود که هم نفوذ بسیار و هم عداوت بی‌شمار با این طایفه داشته است و سرانجام هدایت می‌نویسد: «بالجمله سید معصوم علیشاه را که مرشد و مروج و سلسله جنبان سلسله علیّه عالیّه نعمت اللهیّه معروفیه رضویه (ع) بوده، مایه رونق و سبب شکوه این طایفه دانسته، در هزار و دویست و دوازده سید را در کرمانشاهان گرفته، محبوس نمودند و در قتل او مشاوره کردند. مصلحت دین و دولت خود را در هلاک او

دانستند. بعد از اذیت و آزار و اهانت و بی حرمتی بی شمار، شرم از حضرت رسالت مآب نبوی (ص) نکرده، بی حجت شرعی مصطفوی، جوالی را از سنگ نیمه پر نموده، سید مظلوم معصوم را در جوال کرده، سر جوال را بسته، شب به دوش حملی داده برده، در رود موسوم به قراسو یعنی « آب سیاه » انداخته، شعله وجودش را به آب سیاه منطفی کردند. « (همان، ۹۸)

در سال ۱۲۰۶ هـ. ق یکی دیگر از این طایفه که در ادامه از او بیشتر خواهیم گفت، یعنی « درویش مشتاق علیشاه و جعفرعلی نامی را ازدحام عوام در میان گرفته و به فتوا و اجتهاد ملا عبدالله کرمانی به سنگ باران شهید کردند. » (همان، ۱۰۵) همچنین نورعلیشاه اصفهانی را علاوه بر بریدن گوش در مورچه خورت و تراشیدن گیسو در مشهد، « در چهار پنج سال توقف در عتبات عالیات عرش درجات، دو بار مسموم کردند و قضا نرسیده بود. » (همان، ۱۲۴) دیگر از این دست، مظفر علیشاه کرمانی که عالمی مبرز، طبیی حاذق، عارف و شاعری بنام بوده و جد اعلائی خاندان ناظم الاطبا و استاد نفیسی محسوب است، « در سنه یک هزار و دویست و پانزده در کرمانشاهان مسموماً رحلت فرموده. » (همان، ۱۶۷) نمونه دیگر معطر علیشاه کرمانی، مرید مظفر علیشاه است که « به سعایت ارباب غوایت به دارالملک تهران احضار شده، پادشاه عهد را با وی متغیر ساختند. او را به حضور خواسته، چوبکاری کردند. گویند در هنگام بیرون بردن از حضور، نسقچی باشی ضربت تبریزی بر او زده، پس از رسیدن به منزل، بعد از شش هفت روز دعوت حق را لیک اجابت گفته، ازین دار غرور به سرای سرور انتقال کرده. » (همان) در باب موضوع ما تخریب و غارت خانه کوثر علیشاه و خانه سرخ علیشاه، داماد نورعلیشاه، در همدان هم شایان ذکر است. (عالمی، ۱۳۸۴، ۶۵ - ۶۶)

اینها نمونه ها و گوشه هایی از آزارها و صدماتی است که به صوفیان آن عهد رسیده است و باید متذکر شد که در تاریخ تصوف اگرچه شهادت حلاج، عین القضاة و شیخ شهید سهروردی بسیار مورد تأمل و طرف توجه بوده است، ولی با تحقیق در این عهد، نمونه های بسیاری از این دست را می توان یافت.

از لحاظ تألیفات و آثار مکتوب، عرفای این دوره بی شک قابل مقایسه با ادوار گذشته نیستند و دو دلیل عمده را در این امر می توان دخیل دانست: یکی آن که دوره مد نظر،

مقارن با سبک بازگشت است که به دلیل تکرار و عدم خلاقیت از جایگاه ممتازی برخوردار نیست و به تبع سبک بازگشت، اشعار عرفانی این دوره هم از لحاظ ادبی چندان ارزش و تازگی ندارند. دلیل دیگر آن است که اکثر عرفای این دوره همواره دچار تعقیب و تنبیه و خانه به دوشی بوده اند؛ بنابراین زمان و فراغ خاطر کمتری برای پرداختن به تألیف و تصنیف داشته اند و طبیعتاً آثار کمتری هم از آنها به جا مانده است.

با این حال از عارفانی برجسته در این عصر می توان نام برد که آثاری ممتاز از خود به یادگار گذارده اند؛ از آن جمله نورعلیشاه اصفهانی است که مثنوی بلندی با نام